

پرسش های مغفول روشنفکری دینی

1- برخلاف باور رایج که دو واژه منورالفکری و روشنفکری را ناشی از تفاوت سلیقه در ترجمه لفظ می دانند، حضرتعالی در کتاب «سیری در تاریخ روشنفکری» با ارائه دو تعریف، میان دو مفهوم منورالفکری و روشنفکری با شاخصی تاریخی تمایز قائل می شوید. فارغ از دلالت هایی که برای این دو مفهوم در تاریخ تفکر غرب جدید برمی شمارید، نسبت به ارائه مصادیقی برای دو مفهوم منورالفکری و روشنفکری در تاریخ معاصر ایران نیز می پردازید. از نظر حضرتعالی آیا منورالفکری و روشنفکری در تاریخ تفکر غربی و تاریخ معاصر ایران -درمقیاس تمدن خود- دارای کارکردی واحد بوده اند؟

با اندکی مسامحه می توان گفت که نسبت میان منورالفکری و روشنفکری جهان متجددماب با منورالفکری و روشنفکری اروپای غربی مثل نسبت شی با عکس یا سایه آنست. منورالفکری طرح بنای ریسیم و شیوه زندگی جدید بود اما منورالفکری متجددماب یعنی منورالفکری اقتباسی و آموختنی می گفت اروپا از این راه رفته و به منازل آبادانی و قدرت و صلاح رسیده است ما هم خوبست راه آنها را بپوییم اروپا منورالفکری را آزموده بود اما ما خبر ناقص آن را شنیده بودیم هرچند که استعداد شنوندگانی مثل سیدجمال الدین اسدآبادی و میرزا آقاخان کرمانی و هم شهریش افضل المملک را نمی توان منکر شد. بهرحال منورالفکری گزارش طرح تغییر در جهان و در وجود بشر بود این طرح در آغاز به خوبی پیش می رفت اما اجرا و تحقق آن کم کم مشکل شد و تعارض های درونی تجدد بجایی رسید که مارکس نه فقط طبقه بورژوا بلکه بطور کلی بشر زمان بورژوازی را «بیگانه گشته» یافت. بیگانه گشتگی عین خروج از حقیقت انسانی است اما اینکه این حقیقت چیست مشکلی است که در اینجا نمی توان در آن بحث کرد. در زمانی که تضادهای تجدد آشکار شده بود گروهی بنام روشنفکر پدید آمد که از اصول آزادی و عدالتی که در سیر تجدد همراه علم و تکنولوژی پیش نرفته و بسط نیافته بودند و احیاناً در مواردی زیر پا گذاشته می شدند دفاع کردند اینها در جهان تجدد بسر می بردند و مدافعان تجدد بودند

اما روشنفکران جهان متجددماب گرچه تعلق به عالم تجدد داشتند اما تجدد را نیازموده بودند و در عالم تجددمایی خود می بایست از آزادی و عدالتی دفاع کنند که هنوز تحقق نیافته بود این دفاع ناگزیر تکرار گفتار و اعمال روشنفکران غربی بود. اگر می بینید روشنفکران ما کمتر از آزادی و بیشتر از عدالت دفاع کرده اند وجهش اینست که روشنفکری از ابتدا چپ رو بود در کشور ما هم حیدر عمو اوغلی و ایرانی و ملکی و طبری و حتی نیما علائق حزبی چپ داشتند هدایت هم مدتی به حزب توده نزدیک شد و آل احمد رسماً به آن حزب پیوست. بعضی از بزرگترین شاعران معاصر هم عضو حزب توده یا هوا دار آن بودند درست است که کار روشنفکری آل احمد در بیرون از حزب توده بود اما اثر حزب توده را در کار و بار روشنفکری ایران بطور کلی نمی توان منکر شد این امر اختصاص به کشور ما هم ندارد در اروپا و آمریکا نیز بیشتر روشنفکران و بعضی از فیلسوفان معاصر روشنفکریشان را در تعلق به مارکسیسم آزمودند چنانکه اصحاب حوزه فرانکفورت مارکسیست بودند. ریچارد رورتی در خانواده تروتسکیست بزرگ شد فوکو و دریدا و بودریار و لیوتار و مریلوپونتی و سارتر در کوچه حزب کمونیست فرانسه رفت و آمد داشتند. آقای چامسکی هنوز هم خیلی چپ است ولی پیوند میان مارکسیسم و روشنفکری در جهان توسعه نیافته طبیعی تر و آشکارتر بنظر می آید و وقتی قضیه مهمتر می شود که تجددمایی و روشنفکری را بهم بسته بیابیم و البته روشنفکری در قوام تجدد مایی ایران هم دخیل و موثر بوده است اگر کسانی این اثر را چندان بزرگ نمی دانند نباید مقام و استعداد فکری و ذوقی و ادبی بعضی از روشنفکران را منکر شوند.

2- با تعمیم دوگانه منورالفکری-روشنفکری به تاریخ معاصر ایران، به ظاهر در طبقه‌بندی و مرزبندی میان منورالفکران و روشنفکران ایرانی مقداری دچار مشکل می‌شویم. به طور مثال همانطور که در کتاب خود هم اشاره کرده‌اید نسل اول روشنفکران ایرانی برخلاف اروپا چپ نبودند و شاید همین امر منجر به ابهام در مرزهای منورالفکری و روشنفکری ایرانی می‌گردید. و یا افراد دیگری در تاریخ معاصر ایران که در بین این دو دسته قرار می‌گیرند. از منظر حضرتعالی ناهمگونی تاریخی‌ای که منورالفکران ایرانی را درمیان تاریخ غرب جدید و تاریخ جامعه خود گرفتار می‌کرد، به چه میزانی تاریخ روشنفکری و منورالفکری ایران را تحت تاثیر خود قرار می‌دهد؟

بسیار خوشوقتیم که پرسشهایی پیش می‌آورد که نشانه دقت نظر است شاید نتوانم پاسخ دقیقی به این پرسشها بدهم زیرا در تاریخ تناسب دقیق عددی و هندسی نمی‌توان یافت اصلاً تشخیص مرز میان منورالفکری و روشنفکری در جایی که تجدد صورت تجدد مایی دارد آسان نیست حیدرعمواوغلی (حیدربرقی) سوسیال دموکرات می‌بایست در طریق مشروطه خواهی کار منورالفکری بکند اصلاً منورالفکران ما در زمانی راه منورالفکری را پیش گرفتند که عصر روشنفکری در اروپا آغاز شده بود و این یکی از مصادیق این گفته دکنتر فرید است که: «صدر تاریخ تجدد ما ذیل تجدد غربی است» یعنی وقتی تجدد اروپایی به منازل پایانی راه رسیده بود ما با قدمهای لرزان راه تجدد مایی را پیش گرفتیم به اعتبار دیگر ما در زمانی به منورالفکری رو کردیم که در اروپا روشنفکری در حال پدید آمدن بود ولی همزمانی و همزمانی تاریخ ما با تاریخ اروپا ممکن نشد زیرا می‌بایست با معانی آزادی و برابری (به معنی سیاسی) آشنا می‌شدیم تا بتوانیم از آنها دفاع کنیم اگر مرز روشنفکری و منورالفکری در تاریخ کشورمان چندان روشن و مشخص نیست وجهش اینست که اصول روشنفکری به ما تعلق نداشت ما آن اصول را فرا گرفتیم فرا گرفتن لازم است اما فراگیرندگان همیشه نمی‌توانند چیزی را که فرا گرفته اند از آن خود کنند و فراگرفته‌ها جزء جانیشان نمی‌شود. دقیق ترین ملاکی که برای تشخیص روشنفکر و منورالفکر در تاریخ تجدد مایی ما وجود دارد احراز مشاغل و مناصب سیاسی یا دور بودن از این مناصب است. منورالفکرها پس از مشروطه مشاغل و مناصب مهم را احراز کردند و حتی با استبداد همراه و همکار شدند مخبرالمسلطنه هدایت و فروغی و تقی زاده نمی‌توانستند روشنفکر باشند زیرا روشنفکر در حکومت و دولت شرکت ندارد و به این جهت است که می‌تواند اعتراض کند اما آنها که شریک حکومتند چگونه اعتراض کنند هرچند که در فکر و در علم با استبداد مخالف باشند البته مقصود این نیست که مثلاً مخبرالمسلطنه چون نخست وزیر رضاشاه بود روشنفکر نشد بلکه برعکس چون منورالفکر بود و به عهد و زمان منورالفکری تعلق داشت سیاستمدار بود و نه روشنفکر منورالفکرها معتقد بودند که باید بسوی تجدد رفت و تجدد را بکشور آورد و اگر لازم باشد با دیکتاتوری هم کنار آمد و با دیکتاتور همکاری و همراهی کرد در آغاز قرن حاضر هجری شمسی در ایران تجددی وجود نداشت که روشنفکر بتواند از آن دفاع کند پس طبیعی بود که روشنفکری هم مثل منورالفکری صورت دستورالعمل سیاسی داشته باشد روشنفکران ما چنانکه اشاره شد بیشترشان از احزاب سوسیال دموکرات و کمونیست بیرون آمدند هرچند که بسیاری از آنها آشنایی چندان با مارکسیسم هم نداشتند و همینها بودند که احیاناً در ادای وظیفه روشنفکری با نظام دیکتاتوری که مخالف اصول منورالفکری بود مخالفت کردند روشنفکران در قیاس با منورالفکرها به اصول منورالفکری بیشتر وفادار ماندند فرخی یزدی که ترجمه مانیفست مارکس و انگلس را در روزنامه خود (طوفان) چاپ کرد نماینده مجلس بود که با استبداد رضاشاه مخالفت کرد و به زندان افتاد و در زندان او را کشتند مرز روشنفکری و منورالفکری را در مآل کار منورالفکرها و روشنفکرها باید یافت اما تکرار می‌کنم که چون منورالفکری و روشنفکری مدتی در کنار هم قرار گرفته اند و بهم نزدیک بوده اند ملاکی که من می‌توانم برای تشخیص و تفکیک آنها پیشنهاد کنم همان ملاک بر عهده گرفتن شغل و کار سیاسی یا بیرون ایستادن از مشاغل سیاسی است.

3- پدیده‌های تاریخ تجدد ایران را نمی‌توان فارغ از سرمنشا غربی آن در نظر آورد. دو مفهوم منورالمفکری و روشنفکری را لاجرم باید از این دست دانست. این که تاریخ تجدد ما همواره برپایه مفاهیمی تولید شده در خارج از حوزه تمدن خود استوار شده‌است، صرفاً معضلی مختص به یک مقطع تاریخی خاص (دو سده گذشته) است، یا ناشی از یک بحران و مواجهه تمدنی است؟

تجدد در اروپا به وجود آمده و از آنجا به همه جای جهان رفته و بسط یافته است اما برای اقوام غیراروپایی مواجهه با تجدد در حقیقت مواجهه آسانی نبوده است یعنی اگر در آغاز اسلام نیلکان ما به یونان و علوم یونانی و چینی و هندی رو کردند این بار که تجدد با نیروی درونی خود بسط می‌یافت ضرورت نداشت که اقوام با آزادی و اختیار و آگاهی به استقبال آن بروند زیرا تجدد مهمانی بود که می‌بایست در خانه به رویش بار شود ما هم ابتدا به حکم ضرورت و برای رعایت مصلحت ضروری به غرب رو کردیم این نسبت و مواجهه اگر نگوییم همواره بحرانی بوده است آن را هرگز چندان عادی و مثمر نمی‌توان دانست حکم غالب اینست که با ورود تجدد به جهان قدیم اقوام جهان از گذشته خود کم و بیش بریدند و بسیاری از آنان از تجدد نیز بازماندند و اکنون نه شیوه زندگی گذشته دارند و نه با تجدد هم‌منس و هم‌زبانند.

4- در کتاب اخیر حضرتعالی از دو رساله «کار روشنفکری» بابک احمدی و «روشنفکران و دولت در ایران» نگین نبوی، به نیکی یاد کرده‌اید و اذعان داشته‌اید که این دو کتاب از همه کتاب‌های دیگر با این موضوع «تحقیقی‌تر» هستند به ویژه اثر اول که «کار روشنفکری» را در برابر «ذات روشنفکری» قرار می‌دهد. با این مقدمه پرسش این جاست که کار روشنفکری در جامعه امروز ایران چیست؟ آیا اصلاً جامعه امروز ما «کاری» را برای روشنفکری در نظر گرفته است؟

نظر من اینست که نمی‌توان و نباید تاریخ را با مفاهیم انتزاعی مطلق تفسیر کرد. ذات اموری مثل روشنفکری، تاریخی است. درست بگویم امور تاریخی ماهیت به معنی امر ثابت بیرون از زمان و تاریخ ندارند روشنفکری در فرانسه بصورتی ظاهر شده و در آمریکا و انگلستان و آلمان و . . . صورتهای دیگر داشته است روشنفکری ما هم با اینکه اقتباسی بوده رنگ و بوی فرهنگ ما بخود گرفته است دانستان نویسنده فارسی زبان می‌توانست «فارسی شکر است» یا «حاجی آقا» و «پروین دختر ساسان» بنویسد و منظومه ای مثل «افسانه» بسراید. کمال الملک که در اروپا درس خوانده بود و به سبکهای نقاشی اروپا علاقه داشت همه آثارش ایرانی است. اینها همه نشانه‌های تاریخی بودن روشنفکری است تعبیر «کار روشنفکری» این حسن را دارد که متضمن قبول تاریخی بودن آنست و من به این جهت آن را پسندیده‌ام البته روشنفکری را می‌توان وصف کرد و صفات ممتازش را یافت و چنانکه دیدیم مثلاً آن را از منورالمفکری و دانشمندی و سیاستمداری متفاوت دانست ولی این ذات، ذات تاریخی است. ذات تاریخی در ابتدا متحقق نیست بلکه متحقق می‌شود روشنفکری ما هم کار خودش را کرده است این کار را در آثار روشنفکران باید دید و بازشناخت اکنون اگر کار روشنفکری مثل کار منورالمفکری چندان منشاء اثر نبوده است جهات و دلایل تاریخی دارد ولی هرچه بوده مثال آشنایی ما با عالم تجدد است. اگر تجدد ما در سازمانهای اداری و آموزشی و بهداشتی و درمانی و . . . متحقق شده است تلقی از تجدد و فهم آن را در آثار روشنفکران باید دید.

5- پس از طرح نقدهایی از جانب سیدجواد طباطبایی، مراد فرهادپور و مصطفی ملکیان و خود شما بر

روشنفکری دینی که عموماً حول محور تناقضات روشنفکری دینی می‌گردید، رضا داوری اردکانی در دهه 90 شمسی نقدی در نوع خود بدیع را نسبت به روشنفکری دینی وارد دانسته است. جنابعلی در کتاب اخیرتان (سیر روشنفکری در ایران و جهان) به طرح اشکالات جدی ناظر بر فقدان اندیشه سیاسی در قاموس روشنفکری دینی و نظریات روشنفکران دینی پرداخته‌اید. طرح سؤالاتی نظیر اینکه «مراد ایشان از دموکراسی دینی چیست»، یا اینکه «آیا روشنفکری دینی از عهده آینده برمی‌آید؟»، یا اینکه «طرح روشنفکری دینی برای اداره حکومت چیست؟» و ... آیا طرح این اشکالات به سبب پررنگ شدن سویه‌های سیاسی «روشنفکری دینی» در سال‌های اخیر است یا اینکه جنابعلی فارغ از کنش و واکنش سیاسی این جریان، «روشنفکری دینی» را به عنوان یک نخل فکری واجد ارائه طرحی برای اداره حکومت دانسته‌اید؟

من زمان را زمان این بحث نمی‌دانم یعنی اکنون مسئله ما مسئله روشنفکری دینی نیست ولی نمی‌توانستم در کتابی که در باب روشنفکری است از آن حرفی نزنم مطلب من بیان وضع تاریخی است و گفته‌ام روشنفکری مرحله‌ای از تاریخ فرهنگی - سیاسی تجدد است. تجدد با دین مخالف نیست بلکه آن را از قرن نوزدهم در زمره امور اجتماعی تلقی کرده است تجدد وجود متدینان را در جامعه می‌پذیرد اما دینی نمی‌شود سکولاریسم هم همین است. سکولاریسم بر خلاف آنچه بسیاری کسان و حتی بعضی دانشمندان می‌پندارند انکار دین و دشمنی با آن نیست بلکه تسویه حساب با دین است چنانکه وقتی گفته می‌شود علم سکولار است مراد این نیست که حقایق علمی با قواعد و اصول دین منافات دارد بلکه بیان این معنی است که علم در روش پژوهش اعتقادات را دخالت نمی‌دهد با این قیاس است که گفته‌ام مانعی ندارد که روشنفکر دیندار باشد اما روشنفکری دینی معنی ندارد این نکته فلسفی را کسانی مخالفت با وجود روشنفکران دینی و آراء آنان دانسته‌اند من حرف ساده‌ای می‌زنم اما نمی‌دانم چرا گاهی آن را از متن بیرون می‌آورند و طوری جلوه می‌دهند که گویی حرف سختی است یا متضمن مخالفت شدید با گروه موسوم به روشنفکران دینی است حرف ساده من اینست که روشنفکری چیزی است که همه کم و بیش با آن آشنایی داریم ولی نمی‌دانیم در روشنفکری دینی چه چیزی زائد بر روشنفکری معمولی وجود دارد اگر در طلب یک نظام دینی است روشنفکری نیست و اگر از علم و آزادی و دموکراسی دفاع می‌کند چه نیازی به وصف دینی دارد روشنفکران متشرع اگر طالب دموکراسی لیبرال هستند چرا می‌خواهند دین را به روشنفکری بیفزایند. اگر فکر می‌کنند دموکراسی با افزودن دین کامل می‌شود باید بدانند و بتوانند توضیح بدهند که دین را چگونه به دموکراسی باید افزود (مگر اینکه ملاحظه و نظر اخلاقی داشته باشند) البته رسوم هر کدام را در کنار دیگری می‌توان قرار داد اما اینجا بحث از وحدت و یک پارچگی است من چون این چیزها را نفهمیده‌ام از اهل اطلاع و طرفداران روشنفکری دینی پرسیده‌ام من رضایتی را که از تفسیر دین بر وفق اصول و قواعد تجدد حاصل می‌شود کم و بیش درک می‌کنم حسن این رضایت هر چه باشد عیبش اینست که جای ذوق پرستش را می‌گیرد و دین اگر پرستش نباشد دین نیست اگر کسانی اعتقادات دینی دارند و دوست می‌دارند که این اعتقادات با همه حقایق و خوبیهای جهان جدید سازگار باشد من با آنها نزاعی ندارم مانعی ندارد که به توجیه این سازگاری مثلاً نام روشنفکری دینی بدهند اما این یک دلخوشی شخصی است و به سیاست و آینده مربوط نمی‌شود شاید بگویند که من قضیه را بیش از حد ساده کرده‌ام حتی ممکن است متهم شوم که من دموکراسی را منحصر به دموکراسی لیبرال می‌دانم وقتی از دموکراسی می‌گویم طبیعی است که دموکراسی موجود در نظر بیاید اگر کسی دموکراسی دیگری را در نظر دارد باید آن را تعریف کند یا اوصافش را بگوید و حتی چگونگی تحقق آن را بیان کند چنانکه ملاحظه می‌فرمایید اینهم بحث فلسفی است نه اعتراض و مخالفت سیاسی. ظاهراً من در تعریف دین با بعضی از روشنفکران اختلاف دارم اگر بگویند قانون دنیا را انسان وضع می‌کند و دین برای آخرت است در این صورت دین دیگر سیاسی نمی‌تواند باشد زیرا سیاست به آخرت مردم کاری ندارد دینداری که دین را اساس نمی‌داند روشنفکر دینی هم نمی‌تواند باشد مگر اینکه بگویند به وجود آوردن یک نظام عادل و پدید آمدن صلاح و اخلاق و معرفت در میان مردم و درستی کار دنیا رستگاری آخرت را در پی دارد که این یک نظر ساده اخلاقی است و چندان کلی است که آن را بصورت دستورالمعمل نمی‌توان درآورد.

تکرار می‌کنم که من در اصطلاح بحث کرده‌ام و چون پروای آشفتگی زبان دارم بر تعبیر روشنفکری دینی درنگ کرده‌ام یعنی می‌گویم این لفظ چندان مناسب نیست این درنگ را مخالفت سیاسی بدانید من در گفتاری پرسیده‌ام که روشنفکری دینی چگونه با دیداری جمع می‌شود این پرسش مایه آزرده‌گی و تعجب کسانی شده است که هم اهل دین و شریعتند و هم به آزادی و رعایت حقوق مردم اعتقاد دارند من که در انتخاب الفاظ بسیار دقت می‌کنم در اینجا می‌بایست بیشتر دقت می‌کردم اما اکنون که سوء تفاهم پیش آمده است عرض می‌کنم که مراد من دفاع روشنفکر بودن دیندار یا دیندار بودن روشنفکریش است اینست بلکه می‌خواسته‌ام بگویم که روشنفکر موضع سیاسی دارد روشنفکر دینی هم باید موضع سیاسی بگیرد در این موضع گیری آیا او می‌تواند از حکومت دینی که مقید به رعایت قواعد و احکام فقیه است دفاع کند و اگر از رعایت و اجرای این احکام حمایت دفاع بکند آیا باز هم باید خود را روشنفکر دینی بداند در واقع تمایلی که من به آن نظر داشته‌ام تقابل میان روشنفکری و حکومت دینی فرعی است البته می‌توان معتقد بود که اعتقادات و اعمال دینی با همه شئون تجدد جمع می‌شود و می‌توان یک جامعه متجدد را فرض کرد که اعضاء آن متدین و منتشرع باشند اما دینشان دینی شخصی و وجدانی است پس در واقع همه روشنفکران و سیاستمداران و از جمله سیاستمداران دموکرات می‌توانند اعتقادات شخصی دینی داشته باشند اما آنها حتی اگر خود ندانند ناگزیر دینشان امر وجدانی و شخصی می‌شود من با سیاست و طرح سیاسی روشنفکران دینی مخالفت نکرده‌ام زیرا اصلاً چنین طرحی وجود نداشته است اتفاقاً من پرسیده‌ام که چنین طرحی چگونه می‌تواند وجود داشته باشد و امیدوار بودم روشنفکران دینی در سخن من تأمل کنند و متوجه شوند که با آنها بحث و نزاع سیاسی نمی‌کنم بلکه بیشتر به امکانهای سیاست که امری مربوط به فلسفه است نظر دارم.

6- جنابعالی در دهه‌های پیشتر و در سال‌های اوج قدرت‌نمایی روشنفکری دینی در ایران پس از انقلاب، نقدهایی را به تناوب نسبت به تناقضات این جریان فکری-سیاسی روا داشته‌اید که البته هر بار با ناملایماتی از جانب ایشان مواجه گردیده‌اید. در سال‌های اخیر نیز افرادی از درون و برون این جریان به جرگه منتقدین پیوسته‌اند و نقدهایی را هم به وجه «روشنفکری» و هم به قرائت‌های ایشان از «دین» وارد نموده‌اند. اگرچه روشنفکری دینی در قیاس با سال‌های قبل از انقلاب و هم بعد از انقلاب دستخوش تحولات معرفتی گشته است، معه‌ذا تداوم حیات این جریان را چگونه ارزیابی می‌نمایید؟

روشنفکری دینی اکنون بیشتر به پژوهش‌ها و مطالعات اخلاقی و دینی مایل شده و صرفاً از آن جهت که تفسیر دینی اش ممکن است با تفاسیر رسمی متفاوت باشد سیاسی است به عبارت دیگر دوام روشنفکری دینی از یکسو به آینده جمهوری اسلامی و از سوی دیگر به وضع فکر و عمل گروههایی بستگی پیدا کرده است که نام اسلام را سپر بی‌رحمی و خونریزی و جنایت و تبهکاری خود کرده و دین مروت و رحمت و عدل را بدنام کرده‌اند. اگر یک روشنفکر دینی بگوید کاری که طالبان و داعش و بوکو حرام و تکفیری‌ها می‌کنند به اسلام ربطی ندارد و مایه وهن اسلام است سخن او را تصدیق باید کرد ولی گفتن چنین سخنانی برای همه کس ممکن است روشنفکر دینی باید بتواند از روی تحقیق بیان کند که دین در چه وضعی قرار دارد و چه شده است که اسلام گرفتار داعش و بوکو حرام شده و اینچنین از درون و بیرون مورد تعرض قرار گرفته است او باید روشن کند که چه بر سر اسلام آمده است و با این سمومی که برطرف بوستانش می‌گذرد آیا بوی گل و برگ نسترنی باقی خواهد ماند. به این نکته هم توجه داشته باشیم که روشنفکری دینی سابقه اش به اندیشه‌ها و مبارزات سیدجمال اسدآبادی و اقبال لاهوری می‌رسد و از آن زمان است که اسلام با زبان سیاست و ایدئولوژی تفسیر می‌شود نهضتی که در قرن نوزدهم آغاز شد، متضمن دعوت به اسلام برای رسیدن به یک زندگی مستقل از استیلا استعماراری بود و در کشور ما تا دوره انقلاب اسلامی بصورت مبارزه آزادیخواهی و استقلال طلبی بر ضد استبداد پهلوی ادامه یافت اما وقتی جمهوری اسلامی برقرار شد میان مبارزان مسلمان اختلاف نظر در تفسیر احکام اجتماعی و سیاسی و البته عبادی (که طبیعی بود بحث درباره آنها کمرنگتر باشد) پیش آمد

اکنون اگر با تفسیر رسمی بتوان به وضعی رسید که مردم در آن احساس کنند که کارها بر اساس عدل و دوستی و معرفت صورت می‌گیرد و حکومت بنا را بر اصلاح زندگی مادی و اخلاقی مردم گذاشته است همبستگی اجتماعی استحکام می‌یابد و دوام قدرت سیاسی را ضمانت می‌شود اما اگر در این راه ناتوانیها و نامرادیها و قصورها و تقصیرها و بی‌تدبیریها و خدای نکرده انواع فساد در همه جا راه یابد و ظاهر شود شاید گروههایی از معتقدان به انقلاب و مومنان و مخصوصاً آنهایی که تدبیر را در سیاست زائد و بی‌وجه نمی‌دانند زبان نقد و اعتراض و مخالفت بگشایند و این امر مایه دوام روشنفکری دینی می‌شود خلاصه بگویم روشنفکری دینی یک موضع‌گیری سیاسی با توسل به سلاح اعتقادات دینی با تفسیری جدید از اصول و احکام دین است اینکه نیروی دین چرا و چگونه در صدسال اخیر در برابر قهر استعماری و استبدادی که با حمایت قدرتهای جهانی چیرگی خود را اعمال می‌کردند، ایستاده و در این ایستادگی چه موفقیت‌ها و شکست‌هایی داشته است مطلبی است که باید در جای دیگر مورد بحث قرار گیرد اکنون و اینجا حتی در باب تحولی که در معنی سیاست پیش آمده است چیزی نمی‌گویم. امر مسلم اینست که دین اکنون همه جا در صحنه سیاست رسمی حاضر است و می‌خواهد در شب سیاه تاریخ راه مقصود را بیوید اسلام در اولین قدم باید تکلیف خود را با گروههایی که کاری جز عمل کور و خشونت و ویرانگری ندارند و در خدمت قدرت نیست انگاری جهان قرار می‌گیرند معین کند درست است که سیاست بحث درست و نادرست و مدلل و نامدلل نیست بلکه میدان عمل است و سخن سیاسی هم در عمل آزموده می‌شود اما عمل کور و قهر و نفی محض عمل سیاسی نیست اگر این معنی را در نیابیم تاریخ آن را یاد خواهد داد بهای آموزش تاریخ هم گران است بهرحال تاریخ در باب سخنان و اعمال حکم می‌کند. این را به آسانی می‌توان تصدیق کرد که تحریف و تفسیر دین رحمت و معرفت بصورتی که خشونت و تجاوز و آدمکشی و تبهکاری در آن مباح بلکه گاهی واجب باشد توفیقی در آینده ندارد اگر حتی سیاست را کوشش در راه تحقق داعیه‌ها بدانیم این ماجرا جویبها را سیاست و سیاسی نمی‌توان دانست اینها ظهور یکی از بدترین جلوه‌های نیست انگاری است البته قضیه را کوچک نباید گرفت و مخصوصاً باید توجه داشت که فهم‌ها ممکن است چندان کوتاه و محدود شده باشد که هر چیزی را بجای چیز دیگر و بد و نادرست و باطل را بجای خوب و درست و حق بپذیرد آنچه فهمش اندکی دشوار است و کمتر به آن اعتنا می‌شود اینست که روشنفکری هرچه باشد ریشه در ادب و فلسفه جدید اروپا دارد روشنفکری دینی هم باید بر بنیاد تفکر و فلسفه استوار باشد و اگر نباشد قوت و استحکام لازم برای درک وضع تاریخی و امکانهای جهانی که در آن بسر می‌برد ندارد و بجای نقد به صرف اعتراض و مخالفت اکتفا می‌کند.

7- در سال‌های پس از انقلاب و به ویژه در 10-15 سال گذشته سویه‌های سیاسی روشنفکری دینی بر سویه‌های معرفتی آن غالب گشته‌است. (به استثنای آراد و آثار چند چهره خاص) طرح مباحثی ناظر بر عبور از فقه، عقب‌نشینی مداوم از حیطه اجتماعی دینی به نفع دموکراسی، پرداخت سیاسی به هرمنوتیک دینی، کوفتن بر طبل هواداری از لیبرال دموکراسی و... از نظر شما این همه علاقمندی به سیاست آن هم «سیاست رسمی» از جانب یک جریان داعیه فکر و معرفت معلول چه شرایطی است؟

روشنفکری دینی از آن جهت که روشنفکری است باید سیاسی باشد شاید توقع داشته ایم که صورتی از روشنفکری بر مبنای اصول و قواعد فلسفه اسلامی بنا شود اما روشنفکری با دنیای قدیم میانه‌ای ندارد آنچه در کشور ما بنام روشنفکری دینی پدید آمد تألیفی از اصلاح طلبی در سیاست و پای بندی به احکام و قواعد دینی اخلاق دین بود این روشنفکری در جمهوری اسلامی سخن خود را گفته و اثرش را گذاشته است و آن را فصلی از تاریخ معاصر باید دانست و در بحثهای سیاسی از آن گذشت من با استناد به تجربه سه دهه اخیر و برخورداری از لطف‌های مستقیم و غیرمستقیم اصحاب و اشباع روشنفکری دینی عرض می‌کنم که این روشنفکری پیروان معتقد و مؤمنی داشته است که حرفهای گوناگون سیاسی خود را که با حقیقت سیاست و سیاسی بودن فاصله داشته و بیشتر دینی و اخلاقی بوده است (لااقل در

خطاب به من) در الفاظ فلسفی می پوشانند و می گویند در تاریخ هشتاد نود ساله روشنفکری ایران درک سیاست چنانکه واقع می شده ضعیف بوده و به این جهت خرد عملی هم چندان در کار نمی آمده است گاهی فکر می کردم که کاش روشنفکری دینی در دوران پس از انقلاب و بافروپاشی نظام سلطنت و منتفی شدن رسوم سیاسی می توانست بیندیشد که چه نظمی (و چگونه) می توانست و می بایست برقرار شود. دستورالعمل کلی سیاسی اگر با نظر به مقصد و غایت معین و درک امکانهای عمل پشتیبانی شود و راه رسیدن به مقصد برای رهروان مشخص نباشد و با زندگی مردمان و صلاح آنان در نیامیزد، دستورالعمل نیست بلکه حرفهایی است که نظیرش در کتابها بسیار است. گفتن اینکه چه خبر خوب است و چه خبر بد مهم است اما با تکرار خوبها و بدهای مشهور گرهی از کارها گشوده نمی شود بلکه باید خوبهایی را جستجو کرد که ما می توانیم و باید به آنها برسیم و خود را از بدهایی که دامن ما را گرفته است آزاد کرد. کاش روشنفکری دینی می توانست تحقیق کند و روشن سازد که حکومت دینی در جهان کنونی چگونه می تواند قوام یابد و نسبتش با بقیه نظامهای سیاسی چه می شود و مخصوصاً بگوید که چه تحولی در جهان اسلام به وجود آمده و مثلاً چگونه بعضی حرامها و کبائر گناهان، واجب و راهبر به بهشت شده و بعضی دیگر مثل دروغ و تهمت و اختلاس و ... شأن مستحب یا مباح پیدا کرده است، در مورد روشنفکری دینی هر نظری داشته باشیم مسلم است که کسانی به نام روشنفکر دینی وجود دارند اینها می توانستند در باب امکان و شرایط اخلاقی شدن سیاست بیندیشند و پادزهر فساد را که پیوسته گسترش می یابد از دین و دستورات آن استخراج کنند ولی آنها تا کنون کمتر به اینکه جهان در چه وضعی قرار دارد و به کجا می رود اعتنا داشته اند آنها دموکراسی را دوست می داشتند، دوست داشتن دموکراسی عیب نیست اما دوستداران دموکراسی بسیارند و فقط معدودی از آنان نام و عنوان روشنفکر دینی دارند. همه مردم کشورهای عربستان و سودان و لیبی و ... می توانند به حکومتشان اعتراض کنند که چرا دموکرات نیست. روشنفکر دینی حتی اگر به دموکراسی هم معتقد بود می بایست راه عبور از استبداد به دموکراسی و شرایط آن را نشان دهد و در عین حال بگوید که چگونه سیاست از دین راهنمایی می-گیرد. اگر غیر از این باشد باید به مجموعه ای از سخنان خطابی سیاسی اکتفا کرد چنانکه به قول شما چنین هم شده است.